

یکه سواران عربند ودانم که چنین کسان جز حق نگویند.»

گوید: این سخن را با وی گفتم اما به خدا از شهادت آنها بدگمان بودم اما به قیام دلبسته بودم و همراهی جماعت بودم و دوست داشتم که کار سرانجام گیرد و آنچه را درباره شهادت به خاطر داشتم با وی نگفتم.»

این اشتر به من گفت: «نام آنها را برای من بنویس که همه شان را نمی شناسم.»
آنگاه صفحه‌ای ودواتی خواست و در آن نوشت:

بناام خدای رحمن رحیم

«این چیزی است که سایب بن مالک اشعری و یزید بن انس اسدی
«واحمربن شمیط احمسی و مالک بن عمرو نهدی - وهمه نامهایشان را
«بنوشت - بر آن شهادت داده‌اند. شهادت داده‌اند که محمد بن علی به
«ابراهیم بن اشتر نوشته و دستور داده که در نبرد منحرفان و خونخواهی
«اهل بیت از مختار پشتیبانی کند و او را یاری کند و نیز شراحیل بن عبد و
«ابوعامر شعبی فقیه، و عبدالله بن عبدالرحمان نخعی و عامر بن شراحیل
«شعبی درباره شهادت این شاهدان شهادت داده‌اند.»

گفتم: «خدایت قرین رحمت بدارد، با این چه می کنی؟»

گفت: «بگذار باشد»

گوید: پس از آن ابراهیم، عشیره و برادران و پیروان خویش را دعوت کرد
ورفت و آمد به نزد مختار آغاز کرد.

یحیی بن ابی عیسی ازدی گوید: حمید بن مسلم ازدی دوست ابراهیم بن اشتر
بود که پیش وی رفت و آمد داشت و او را با خود به نزد مختار می برد. و چنان بود
که ابراهیم هر شامگاه پیش مختار می رفت و پیش وی می ماند تا ستارگان روبه زوال
می رفت آنگاه می رفت. بدینسان بودند و تدبیر کارهای خویش می کردند تا رؤیایشان
براین قرار گرفت که شب پنج شنبه چهاردهم ربیع الاول سال شصت و ششم قیام

کنند. پیروان و همدلانسان بر این قرار بودند و چون هنگام غروب شد ابراهیم بن اشتر به پاحاست و اذان گفت آنگاه پیش ایستاد و با ما نماز مغرب بکرد. آنگاه پس از مغرب که هنوز هوا گرگ و میش* بود با مروان شد و آهنگ مختار داشت که بر فتمیم و همه مسلح بودیم.

گوید: ایاس بن مضارب پیش عبدالله بن مطیع رفته بود و گفته بود که مختار همین دوزخه بر ضد توفیام می کند.

گوید: پس ایاس با نگهبانان برون شد و پسر خویش، راشد، را سوی بازار فرستاد که با نگهبانان اطراف بازار می گشت. پس از آن ایاس پیش ابن مطیع رفت و گفت: «پسرم را سوی بازار فرستاده ام بهتر است که به هر یک از میدانهای بزرگ کوفه یکی از یاران خویش را با گروهی از مردم مطیع روانه کنی تا بددل از قیام بر ضد تو بترسد.»

گوید: ابن مطیع عبدالرحمان بن سعید بن قیس را سوی میدان سبیب فرستاد و گفت: «به کار قوم خویش پرداز که از جانب آنها خطری نباشد و کار مبدانی را که سوی آن می روی سامان بده که حادثه ای آنجا رخ ندهد تا ترا به عجز و سستی منسوب ندارم.» کعب بن ابی کعب خثعمی را نیز به میدان بشر فرستاد. زهر بن قیس را به میدان کنده فرستاد، شمر بن ذی الجوشن را به میدان سالم فرستاد، عبدالرحمان ابن مخنف بن سلیم را به میدان صابدین فرستاد، ابو حوشب، یزید بن حارث بن رویم، را به میدان مراد فرستاد و به هر یک از آنها سفارش کرد که به کار قوم خویش پردازند که از طرف آنها خطری نباشد و طرفی را که سوی آن فرستاده می شود محکم کنند. شبث بن ربیع را به شوره زار فرستاد و گفت: «وقتی صدای قیام کنندگان را شنیدی سوی آنها رو»

گوید: و چنان بود که این کسان به روز دوشنبه رفته بودند و در این میدانها

* به جای مثل عربی که گویند می گفتی مرادرت است یا گرگ

جای گرفته بودند. ابراهیم بن اشتر نیز پس از مغرب از خانه خویش در آمد که آهنگ مختار داشت. شنیده بود که میدانها از مردان پر شده و نگهبانان، بازار و قصر را در میان گرفته اند.

حمید بن مسلم گوید: شبانگاه سه شنبه از پس مغرب با ابراهیم از خانه اش بر فتمیم تا به خانه عمرو بن حرث رسیدیم.

گوید: ما با ابن اشتر یکدسته سوار بودیم در حدود یکصد که همه زره داشتیم و آنرا زیر قبا مستور داشته بودیم، شمشیرها را آویخته بودیم و سلاحی جز شمشیر نداشتیم که به شانه‌ها مان آویخته بود و زره‌ها که با قباها مستور شده بود. و چون از خانه سعید بن قیس گذشتیم و به خانه اسامه رسیدیم گفتیم: «از طرف خانه خالد ابن عرفطه گذر کنیم. آنگاه ما را به طرف محله نخيله ببر که از خانه‌ها شان بگذریم تا به خانه مختار برسیم.»

گوید: ابراهیم که جوانی نارس و دلیر بود و تلافی با آن قوم را ناخوش نمی‌داشت گفت: «به خدا بر خانه عمرو بن حرث و کنار قصر و وسط بازار می‌گذرم تا دشمن را بترسانم و به آنها بفهمانم که به نزد ما چیزی نیستند.»

گوید: راه باب الفیل گرفتیم که از خانه هبار می‌گذشت آنگاه به طرف راست پیچید که از خانه عمرو بن حرث می‌گذشت. وقتی از آن گذشت ایاس بن مضارب را دیدیم که با نگهبانان مسلح همراه بود به ما گفت: «شما کیستید؟ چکاره اید؟»

ابراهیم گفت: «من ابراهیم پسر اشترم.»
ابن مضارب گفت: «این جماعت چیست که همراه تو است و چه می‌خواهی؟
به خدا کار تو گمان آوراست، شنیده‌ام هر شب از اینجا می‌گذری، تراها نمی‌کنم تا پیش امیر برم و رای خویش را درباره تو بگویم.»
ابراهیم گفت: «بی پدر نباشی، بگذار برویم.»

گفت: «نه به خدا چنین نمی کنم.»

گوید: یکی از مردم همدان به نام ابو قطن، با ایاس بود که غالباً با سالاران نگهبانی همراه بود و او را حرمت می داشتند. با ابراهیم نیز دوستی داشت. ابراهیم بدو گفت: «ای ابو قطن نزدیک من آی» وی نیز درازی همراه داشت. نزدیک ابراهیم شد و نیزه همچنان باوی بود، پنداشت که ابن اشتر می خواهد از او بخواهد که پیش ابن مضارب وساطت کند که بگذارد برود.

گوید: ابراهیم نیزه او را بگرفت و گفت: «این نیزه خیلی دراز است» و با آن به ابن مضارب حمله برد و نیزه را به گلوگاه وی فرو برد که از پای درآمد و به یکی از قوم خویش گفت: «پیاده شو و سرش را جدا کن.»

گوید: پس او پیاده شد و سر ابن مضارب را جدا کرد و یاران وی پراکنده شدند و پیش ابن مطیع رفتند. ابن مطیع راشد پسر ایاس را به جای پدرش به سالاری نگهبانان گماشت و به جای راشد سوید بن عبدالرحمان منقری پدر قعقاع را شبانه سوی بازار فرستاد.

گوید: ابراهیم بن اشتر سوی مختار رفت، و این به شب چهارشنبه بود و چون به نزد وی وارد شد گفت: «ما برای قیام، شب پنجشنبه را وعده نهاده ایم اما حادثه ای شد که باید همین امشب قیام کرد.» مختار گفت: «حادثه چیست؟»

گفت: «ایاس بن مضارب راه مرا گرفت که به پندار خویش به زندانم کند، من نیز او را کشتم و اینک سر او همراه یاران من بر در است»

مختار گفت: «خدایت مژده نیک دهد، ابن فال نیک است و انشاء الله این آغاز فتح است.»

آنگاه گفت: «ای سعید پسر منقذ برخیز و آتش درنی ها بیفروز و آنرا برای مسلمانان بلند کن. تو نیز ای عبدالله بن شداد برخیز و بانگ بز: «ای منصور بیا.»

تو نیز ای سفیان پسر فیل و تونیز ای قدامه پسر مالک برخیزید و بانگ بزنید: «ای خونیهای حسین!»

آنگاه گفت: «زره و سلاح مرا بیارید» و همچنان که سلاح می پوشید شعری به ابن مضمون می خواند:

«سپیدروی زیبا پیکر

که گونه های روشن دارد و سرین درشت

داند که من به صبحگاه خطر

دلیرم و پیشرو.»

آنگاه ابراهیم به مختار گفت: «این سران که ابن مطیع در میدانها نهاده برادرانمان را نمی گذارند که سوی ما آیند و با آنها سخت می گیرند. بهتر است من با همراهانم پیش قوم روم و هر کس از قوم که با من بیعت کرده بیاید و با آنها در اطراف کوفه بگردم و شعار خویش را بگویم و هر که می خواهد سوی ما آید بیاید و هر که تواند سوی تو آید وی را با کسانی که پیش تو هستند نگهداری و پراکنده شان نکنی و اگر حریفان شتاب کنند و سوی تو آیند کسانی باشند که از تو دفاع کنند و من چون از این کار فراغت یافتم با سوار و پیاده به شتاب پیش تو آمیم.»

مختار گفت: «با شتاب پیش من بازگرد مبادا به طرف امیرشان روی و با وی نبرد کنی، اگر نبرد نکردن میسر باشد با هیچکس نبرد مکن این سفارش را که به تو کرده ام رعایت کن، مگر آنکه کسی با تو نبرد آغازد.»

گوید: ابراهیم بن اشتر با گروه سوارانی که آمده بود از پیش مختار برفت تا پیش قوم خویش رسید و بیشتر کسانی که با وی بیعت کرده بودند و دعوتش را پذیرفته بودند با وی فراهم شدند و تا دیروقت شب در کوچه های کوفه راه پیمود که از کوچه های که امیران در آن بودند اجتناب داشت و از مردمی که گروههای ابن مطیع در میدانها و دهانه بزرگ راهها مراقب آنها بودند گذر کرد و به مسجد سکون رسید و

دسته‌ای از سواران زحر بن قیس جعفی با شتاب سوی وی آمدند که فرمانده نداشتند و کس سالارشان نبود. ابراهیم بن اشتر و بارانش بر آنها حمله بردند و هزیمتشان کردند که به میدان کنده برگشتند.

ابراهیم گفت: «سالار سواران کنده کیست؟» و سوی آنها حمله برد و می‌گفت: «خدایا تومی‌دانی که ما به خاطر خاندان پیمبر تو خشم آورده‌ایم و به سبب آنها شوریده‌ایم ما را بر حریفان غلبه ده و دعوت ما را به کمال رسان.»

و چون با یاران خویش به آنها رسید که با هم در آویختند و هزیمتشان کردند به ابراهیم گفتند: «سالار این گروه زحر بن قیس است.»

گفت: «پس از آنها جدا شویم»

گوید آن جماعت از پی هم افتادند و به هر کوچه‌ای می‌رسیدند گروه‌هایشان داخل آن می‌شدند و به راه خویش رفتند.

گوید: ابراهیم همچنان می‌رفت تا به میدان اثیر رسید و آنجا دیر بماند و یارانش بانگ زدند و شعار خویش بگفتند. سوید بن عبدالله بن منقری از بودنشان در میدان اثیر خبر یافت و امیدوار شد آسیبی به آنها بزند و به سبب آن به نزد عبدالله ابن مطیع منزلتی یابد. ناگهان ابن اشتر دید که جمع سوید در میدان به نزد وی رسیده بودند و چون ابن اشتر چنین دید به یاران خویش گفت: «ای نگهبانان خدای پیاده شوید که شما به نصرت خدا از این بدکارانی که در خون اهل بیت پیمبر غوطه زده‌اند شایسته‌ترید.» و چون پیاده شدند ابراهیم سوی حریفان حمله برد و چندان ضربتشان زد که از صحرا بیرونشان کرد که هزیمت شدند و ازدنبال هم برفتند و همدیگر را به ملامت گرفتند. یکیشان گفت: «این کار مقدر است که اینان با هر جمعی از ما مقابل می‌شوند هزیمتشان می‌کنند.»

گوید: ابراهیم همچنان آنها را عقب راند تا وارد بازار شدند.

گوید: یاران ابراهیم به وی گفتند: «دنبالشان کن و این ترس را که در آنها

افتاده غنیمت دان. که خدا میداند ما به سوی کی دعوت می کنیم و آنها به سوی کی دعوت می کنند و چه می جویند.»

ابراهیم گفت: «نه، سوی یارمان رویم که خدا به وسیله ما وحشت وی را به اطمینان بدل کند و وضع وی را بدانیم و او نیز از تلاش ما خبردار شود و بصیرت و نیروی وی و یارانش بیفزاید. بعلاوه بیم دارم دشمن سوی وی رفته باشد.»

گوید: پس ابراهیم و یارانش برفتند تا به مسجد اشعث رسیدند و لختی آنجا توقف کرد، آنگاه سوی خانه مختار رفت و دید که فریادها بلند است و قوم به جنگ اشتغال دارند.

گوید: شبث بن ربیع از جانب شوره زار آمده بود و مختار، یزید بن انس را مقابل وی فرستاده بود، حجار بن ابجر بجلی نیز آمده بود و مختار احمر بن شمیط را مقابل وی نهاده بود. گروهها به جنگ بودند که ابراهیم از جانب قصر بیامد و حجار و یارانش خبر یافتند که ابراهیم از پشت سرشان در آمده و پیش از آنکه برسد پراکنده شدند و به کوچه ها و گذرها رفتند.

گوید: قیس بن طهفه با حدود یکصد کس از بنی نهد که یاران مختار بودند بیامد و به شبث بن ربیع که با یزید بن انس به جنگ بود حمله بردند که راه را بر آنها گشود که همه با هم شدند. آنگاه شبث بن ربیع کوچه ها را به آنها وا گذاشت و پیش ابن مطیع رفت و گفت: «کس پیش امیران میدانها فرست و دستور بده سوی نو آیند و همه کسان را به نزد خویش فراهم آر، آنگاه به این جماعت حمله کن و با آنها نبرد کن و معتمدان خویش را به مقابله آنها فرست که کار نبردشان را عهده کنند که کار این قوم نیرو گرفته و مختار قیام کرده و تسلط یافته و کارش سامان یافته.»

و چون مختار از مشورتی که شبث بن ربیع به ابن مطیع داده بود خبر یافت با جمعی از یاران خویش برون شد و در شوره زار پشت دیرهند مجاورستان زایده

جای گرفت.

گوید: ابوعثمان نهدی برون شد و مردم شاگردان بانگ زد، آنها در خانه‌های خویش فراهم بودند و جرئت نداشتند در میدان آشکار شوند که کعب بن ابی کعب نزدیکشان بود. کعب در میدان بشر بود و چون خبر یافت که مردم شاگردان برون می‌شوند بیامد تا در میدان جای گرفت و دهانه کوچکی را راهی آنها را گرفت.

گوید: وقتی ابوعثمان نهدی با گروهی از یاران خویش پیش وی رسید بانگ زد: «ای خونبهای حسین، ای منصور بیا، ای طایفه هدایت یافتگان، بدانید که امیر آل محمد و وزیرشان قیام کرده و در دیر هند جای گرفته و مرا به دعوت و بشارت پیش شما فرستاده، سوی وی روید که خدا بتان رحمت کند.»

گوید: پس کسان از خانه‌ها روان شدند و بانگ می‌زد: «ای خونبهای حسین!» آنگاه با کعب بن ابی کعب در آویختند تا راهشان را گشود و سوی مختار آمدند و با وی در اردویش جای گرفتند.

گوید: عبدالله بن فراد خثعمی با جمعی از مردم خثعم در حدود دویت کس بیامد و به مختار پیوست که با وی در اردویش جای گرفتند. کعب بن ابی کعب متعرض او شده بود، اما عبدالله در مقابل وی صف بست و چون بشناختن او و بداندست که آنها از قوم وی هستند راهشان را باز کرد و با آنها جنگ نکرد.

گوید: طایفه شبام آخر شب برون شدند و در میدان مراد فراهم آمدند و چون عبدالرحمان بن سعید خبر یافت کس پیش آنها فرستاد که اگر قصد پیوستن به مختار دارید از میدان سبوع گذر نکنید آنها نیز به مختار پیوستند.

گوید: سه هزار و هشتصد کس از دوازده هزار کس که با مختار بیعت کرده بودند بدو پیوستند و پیش از صبحدم بنزد وی فراهم شدند و صبحگاه از آراستن سپاه فراغت یافته بود.

والبی گوید: شبی که مختار قیام کرد من و حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد

پیش وی رفتیم، به خانه اش رفتیم و با وی به اردو گاهش رفتیم .

گوید: به خدا هنوز صبح ندیده بود که از آراستن سپاه فراغت یافته بود، و چون صبح دمید پیش ایستاد و در تاریک و روشنی با ما نماز صبح کرد آنگاه سوره و التذات و سوره عبس و تولی را خواند و نشنیده بودیم که پیشوای نمازی فصیحتر از او باشد. حصیره بن عبدالله گوید: ابن مطیع کس پیش مردم میدانها فرستاد و دستور داد سوی مسجد آیند، به راشد بن ایاس بن مضارب نیز گفت: «به مردم بانگ بزنی که سوی مسجد آیند.» و بانگ زن بانگ زد: «بدانید که هر که امشب به مسجد نیاید حرمت از او برداشته شود.» و مردم سوی مسجد آمدند و چون فراهم شدند، ابن مطیع شبت بن ربیع را با حدود سه هزار کس به مقابله مختار فرستاد، راشد بن ایاس را نیز با چهار هزار کس از نگهبانان فرستاد.

ابوسعید صیقل گوید: وقتی مختار نماز صبح بکرد و پس آمد از پایین محله بنی سلیم و کوچه برید سرو صدای بلندی شنیدیم مختار گفت: «کی برای ما خبر میاورد که اینان کیانند؟»

بدو گفتم: «خدایت قرین صلاح بدارد، من»

گفت: «اگر این کار را خواهی کرد سلاح خویش را بگذار و برو که به صورت تماشایی میان آنها روی و خیرشان را برای من بیاوری.»

گوید: چنان کردم و چون نزدیکشان رسیدم اذانگوییشان اقامه نماز می گفت. بر فتم تا پیش آنها رسیدم شبت بن ربیع را دیدم که سپاهی انبوه همراه داشت، شبان بن حربی صبی سالار سوارانش بود و او بایادگان بود که جمعی بسیار بودند، و چون اذانگویی، اقامه بگفت پیش رفت و با یاران خویش نماز کرد و سوره اذانه را زمزمه کرد، اقامه بگفت پیش رفت و با یاران خویش نماز کرد و سوره اذانه را زمزمه کرد. آنگاه سوره و العادیات ضبحارا بخواند، کسانی گفتند: «بهرت بسود دوسوره درازتر از این خوانده بودی»

گوید: شبث گفت: «دیلمان به شما هجوم آورده‌اند و شما می‌گویید بهتر بود سوره بقره و آل عمران را می‌خواندی.»

گوید: جمعشان سه هزار کس بود.

گوید: پس شتابان بیامدم تا پیش مختار رسیدم و خبر شبث و یارانش را با وی بگفتم. وقتی پیش وی رسیدم سر بن ابی‌سعر حنفی از جانب محله مراد شتابان بیامد، وی از کسانی بود که با مختار بیعت کرده بودند و شبی که مختار قیام کرده بود از بیم مراقبان پیش وی آمدن نتوانسته بود و چون صبح شد بر اسب خویش بیامد و از میدان طایفه مراد گذشت که ایاس بن راشد آنجا بود. بدو گفتند: «به جای خویش باش، تو کیستی؟»

و او بناخت پیش مختار آمد و خبر راشد را با وی بگفت. من نیز خبر شبث را با وی بگفتم.

گوید: پس مختار ابراهیم بن اشتر را با نهصد و به قولی ششصد پیاده سوی راشد بن ایاس فرستاد. نعیم بن هبیره برادر مصقله بن حبیره را نیز با سیصد سوار و ششصد پیاده فرستاد و به آنها گفت: «بروید تا با دشمن مقابل شوید، و چون مقابل شدید با پیادگان موضع گیرید و شتاب کنید و حمله آغازید و هدف تیراندازان شوید که آنها از شما بیشترند و پیش من نیاید مگر غلبه یافته باشید یا کشته شوید.»

گوید: ابراهیم سوی راشد رفت.

گوید: مختار، یزید بن انس را پیش از او با نهصد کس به محل مسجد شبث فرستاده بود نعیم بن هبیره نیز سوی شبث رفت.

ابوسعید صیقل گوید: من جزو کسانی بودم که با نعیم بن هبیره سوی شبث رفتم، سر بن ابی‌سعر حنفی نیز با من بود و چون پیش وی رسیدیم، با وی نبرد سخت کردیم. نعیم بن هبیره سر بن ابی‌سعر حنفی را بر سواران گماشت و او با پیادگان رفت و با آنها نبرد کرد تا آفتاب بر آمد و پهن شد، آنها را چندان بزدیم تا

وارد خانہ ہا کر دیم۔ آنگاہ شبت بن ربعی بانگشان زد کہ ای بد محافظان! برای حق چه بد سوارانید، از بندگانان می گریزید!

گوید: پس جماعتی از آنها سوی وی آمدند کہ به ما حملہ آورد کہ پراکنده شدیم و ہزیمت شدیم، نعیم بن ہبیرہ ثبات ورزید و کشتہ شد، سعد با وی پیادہ شد و اسیر شد، من و خلید وابستہ حسان بن یخدج ذہای نیز اسیر شدیم، حسان مردی نکو منظر و تنومند بود، شبت بدو گفت: «ای پسر زن ختنہ نکرده! از ماہمی فروشی در بازار دست برداشتی، پاداش کسی کہ ترا آزاد کرد این بود کہ با شمشیرت بدو حملہبری و گردنش را بزنی، گردنش را بزنی»

گوید: پس او را کشتند.

گوید: آنگاہ سعربن حنفی را بدید و او را بشناخت و گفت: «برادر حنفی؟»
گفت: «آری»

گفت: «وای تو، از پیروی این سبائیان چه می خواستی؟ خدا رای ترا زشت بدارد، این را ول کنی»

گوید: با خوبستن گفتم: «آزادشده را کشت و عرب را رها کرد، بہ خدا اگر بدانند من نیز آزادشده ہستم مرا می کشد» و چون مرا از پیش وی گذرانیدند گفت:
«کیستی؟»

گفتم: «از بنی تیم اللہ»

گفت: «عربی یا آزادشده؟»

گفتم: «عربم، از خاندان زیاد بن خصفہ.»

گفت: «بہ بہ از معتبر معروف سخن آوردی، پیش کسان خود برو»

گوید: برفتم تا پیش عجمان رسیدم کہ بہ نبرد با قوم دلہستہ ہوں، آنگاہ سوی مختار رفتم و با خوبستن گفتم: «پیش یارانم می روم و بہ جان با آنها کمک می کنم کہ خدا زندگی پس از آنها را زشت بدارد.»

گوید: پیش آنها رفتم، سر حنفی زودتر از من رسیده بود، سپاه شبث سوی وی آمده بود، خبر کشته شدن نعیم بن هبیره نیز رسید و یاران مختار از این سخت غمین شدند.

گوید: نزدیک مختار رفتم و قصه خویش را با وی بگفتم.

گفت: «خاموش که اکنون وقت سخن کردن نیست.»

گوید: شبث بن ربیع بیامد و مختار و یزید بن انس را در میان گرفت. ابن مطیع، یزید بن حارث را نیز با دوهزار کس از جانب کوچه لحام جریر فرستاد که بر در کوچه‌ها بایستادند: مختار یزید بن انس را به سواران خویش گماشت و خود با پیادگان بماند.

حارث بن کعب و البی گوید: سواران شبث بن ربیع دوبار به ما حمله کردند و هیچکس از ما از جای نرفت. یزید بن انس به ما گفت: «ای گروه شیعه وقتی در خانه‌هایتان مقیم بودید و اطاعت دشمن می‌کردید به سبب دوستی اهل بیت شما را می‌کشند، دست و پاهایتان را می‌بریدند، چشمانتان را میل می‌کشیدند و بر تنه‌های خرما می‌آویختند. پندارید اگر این قوم امروز بر شما غلبه یابند چه خواهند کرد، به خدا یکی از شما را زنده نمی‌گذارند و همه‌تان را دست بسته می‌کشند و با فرزندان و زنان و اموال شما کاری می‌کنند که مرگ از آن بهتر است، به خدا جز به وسیله اخلاص و صبوری و ضربت رسا به چشمانشان و ضربت کاری به سرهاشان از دست آنها نجات نخواهید یافت. برای سختی آماده شوید و برای حمله مهیا باشید و چون دیدید من پرچم خویش را دوبار تکان دادم حمله کنید.»

حارث گوید: آماده شدیم و زانورده بودیم و در انتظار فرمان وی بودیم.

فضل بن حدیج کندی گوید: وقتی ابراهیم بن اشتر سوی راشد بن ایاس روانه شد در محله مراد با وی مقابل شد که چهار هزار کس با وی بود. ابراهیم به یاران خویش گفت: «از فزونی اینان بیم مکنید به خدا بسایک کس که بهتر ازده کس است

و بسا گروه اندک که به اذن خدا بر گروه بسیار غلبه یافته و خدا با صابران است»^۱
 آنگاه گفت: «ای خزیمه پسر نصر با سواران سوی آنها رو» و خود وی با
 پیادگان روان شد، دیدمش که با مزاحم بن طفیل بود و بدومی گفت: «پرچمت را
 پیش ببر، قدم به قدم ببر.» کسان نبرد کردند و نبردشان سخت شد. خزیمه بن نصر عبسی،
 راشد بن ایاس را بدید و بدو حمله سرد و با نیزه بزد و او را بکشت و بانگ زد:
 «قسم به پروردگار کعبه، راشد را کشتم» و یاران راشد هزیمت شدند.

از پس کشته شدن راشد ابراهیم بن اشتر با خزیمه بن نصر و همراهان خویش
 سوی مختار روان شد و نعمان بن ابی الجعد را پیش فرستاد که مژده فتح را به مختار
 برساند. وقتی مژده رسان باخبر به نزد آنها رسید، تکبیر گفتند و جانهاشان نیرو گرفت
 و یاران ابن مطیع به نومیدی افتادند.

گوید: پس ابن مطیع حسان بن فایده عبسی را با سپاه بسیار در حدود دوهزار
 فرستاد که بالا دست عجمان راه ابراهیم را ببندد و او را از وصول به یاران ابن مطیع
 که در شوره زار بودند بازدارد.

ابراهیم نیز خزیمه بن نصر را با سواران به مقابله حسان بن فایده فرستاد و خود
 او با پیادگان سوی وی روان شد.

گوید: به خدا نیزه ای نزدیم و شمشیری به کار نبردیم که هزیمت شدند. حسان
 ابن فایده بادنباله گروه به جای مانده بود، خزیمه بن نصر بدو حمله برد و چون او را
 بدید شناختش و گفت: «ای حسان پسر فایده، به خدا اگر خویشاوندی نبود می دیدی
 که برای کشتن تومی کوشیدیم، اما فرار کن»

گوید: اسب حسان بسر در آمد و او را اینداخت و گفت: «تیر روز باشی ای ابو عبدالله
 کسان سوی وی دویدند و در میانش گرفتند که لختی با شمشیر آنها را بزد.
 خزیمه بن نصر بانگ زد که: ای ابو عبدالله امان داری خویشان را به کشتن مده و

بیامد و کَنَازِ اوبایستاد و کسان را از اوبداشت.

گوید: ابراهیم بن اشتر براو گذشت، خزیمه گفت: «این عموزاده من است که اورا امان داده‌ام.»

ابراهیم گفت: «خوب کردی.»

گوید: آنگاه خزیمه بگفت تا اسب حسان را بیاوردند و وی را بر آن نشاند و گفت: «پیش کسان خویش رو»

گوید: ابراهیم به طرف مختار آمد که شبث اورا با یزید بن انس در میان گرفته بود. یزید بن حارث بر دهانه کوچه‌های کوفه که به شوره زار می‌رسید جای داشت و چون ابراهیم را بدید که سوی شبث می‌رود بیامد که اورا از شبث و یارانش بدارد، ابراهیم گروهی از یاران خویش را با خزیمه بن نصر فرستاد و گفت: «یزید ابن حارث را از ما بدار» و خود وی با یارانش سوی شبث رُبعی رفت.

حارث بن کعب گوید: وقتی ابراهیم سوی ما آمد دیدیم که شبث و یارانش آهسته آهسته عقب می‌روند و چون ابراهیم نزدیک شبث و یاران وی رسید به آنها حمله برد. یزید بن انس نیز به ما گفت: «به آنها حمله بریم» حمله آغاز کردیم که هزیمت شدند و تا نزدیک خانه‌های کوفه رفتند.

گوید: خزیمه بن نصر به یزید بن حارث حمله برد و اورا هزیمت کرد و بر دهانه کوچه‌ها ازدحام کردند، و چنان بود که یزید بن حارث گروهی تیرانداز بر دهانه کوچه‌ها بالای خانه‌ها نهاده بود. مختار با گروهی سوی یزید بن حارث می‌آمد و چون یاران وی به دهانه کوچه‌ها رسیدند تیراندازان به او تیر اندازی کردند و نگذاشتندشان از آن طرف وارد کوفه شوند.

گوید: کسان که از شوره‌زار هزیمت شده بودند، پیش ابن مطیع رسیدند، خبر کشته شدن راشد بن ایاس نیز بدورسید و در کار خویش فروماند.

بحیی بن هانی گوید: عمرو بن حجاج زبیدی به ابن مطیع گفت: «ای مرد

خاطرت شکسته نشود و از تلاش بازمان، میان مردم برو و آنها را سوی دشمن روان کن و با آنها بجنگ که شمار مردم بسیار است و همه با تو اند بجز این طغیانگر که بر ضد مردم قیام کرده و خدا او را زبون و هلاک می کند، من نخستین کسم که سوی دشمن می روم. گروهی را با من بفرست و گروهی را با دیگری بفرست.»

گوید: ابن مطیع به نزد مردم آمد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: «ای مردم شگفت ترین شگفتی هاست که شما در مقابل این گروه و امانده اید که شمارشان اندک است و دینشان خبیث، گمراهند و گمراه کن. سوی آنها روید، حریم خویش را از آنها مصون دارید برای حفظ شهرتان با آنها نبرد کنید و غنیمتتان را محفوظ دارید و گرنه به خدا کسانی شریک غنیمتتان می شوند که حقی بدان ندارند. به خدا شنیده ایم که پانصد کس از آزاد کردگان شما میان آنها هستند که سالاری از خودشان دارند، وقتی اینان بسیار شوند نیرو و قدرتتان برود و دینتان دیگر شود» آنگاه پایین آمد.

گوید: یزید بن حارث کسان مختار را از ورود به کوفه منع کرد.

گوید: پس، مختار از شوره زار برفت تا به میدان رسید، آنگاه سوی خانه های مزینه و احمس و بارق رفت و به نزدیک مسجد و خانه هایشان جای گرفت، خانه های قوم پراکنده بود و از خانه های مردم کوفه جدا بود، پس برای وی آب آوردند که یاران خود را سیراب کرد، اما خود مختار آب ننوشید.

گوید: یاران وی پنداشتند که وی روزه دارد، احمر بن هدیج همدانی به این کامل گفت: «به نظرت امیر روزه دارد؟»

گفت: «آری»

گفت: «اگر امروز روزه نداشت بهتر بود»

گفت: «او معصوم است و بهتر می داند چه می کند»

گفت: «راست گفتمی، از خدا آمرزش می خواهم»

گوید: مختار گفت: «اینجا برای جنگ چون کوجایی است»

ابراهیم گفت: «خدا آنها را هزیمت کرد و به پراکندگی داد و ترس درد لپاشان نهاد و تو اینجا می مانی، حرکت کنیم که به خدا در مقابل قصر کس نیست که دفاع کند و مقاومت چندانی نخواهد کرد.»

مختار گفت: «هر که پیراست و ناتوان یا آسیب دیده اینجا بماند هر چه بار و کالا دارید اینجا بگذارید تا سوی دشمن رویم.»

گوید: چنان کردند. مختار، ابو عثمان نهدی را پیش آنها نهاد و ابراهیم بن اشتر را پیش فرستاد و یاران خود را به همان صورت که در شوره زار بوده بودند بیاراست.

گوید: عبدالله بن مطیع، عمرو بن حجاج را با دوهزار کس فرستاد که از کوچه ثوربان سوی آنها آمد. مختار کس پیش ابراهیم فرستاد که او را دور بزن و بساوی مقابل مشو، ابراهیم او را دور زد.

مختار یزید بن انس را خواست و گفت سوی عمرو بن حجاج رود. یزید سوی او رفت و مختار از دنبال ابراهیم روان شد. همگی برفتند تا مختار به محل نمازگاه خالد بن عبدالله رسید و توقف کرد و به ابراهیم گفت که راه خویش را دنبال کند و از جانب بازار وارد کوفه شود. ابراهیم از راه کوچه ابن محرز آهنگ بازار کرد.

گوید: شمر بن ذی الجوشن با دوهزار کس بیامد و مختار، سعید بن منقذ همدانی را سوی او فرستاد که با وی نبرد کرد، و کس سوی ابراهیم فرستاد که او را دور بزن و به راه خویش برو، و او برفت تا به کوچه شبت رسید. نوفل بن مساحق با حدود دوهزار کس - یا گفت پنجهزار کس و درست چنین است - آنجا بود، ابن مطیع به سوی ابن عبدالرحمان گفته بود ندا دهد که سوی ابن مساحق روید.

گوید: ابن مطیع، شبت بن ربیع را در قصر نهاد و خود او برون شد و در بازار جای گرفت.

حصیره بن عبدالله گوید: وقتی ابن اشتر با یارانش بیامدند او را می دیدم،

وقتی به حریفان نزدیک شد به یاران خویش گفت: «پیاده شوید»، و چون پیاده شدند گفت: «اسبان خویش را به هم نزدیک کنید و با شمشیرهای کشیده سوی آنها روید و از این بیم مکنید که گویند شبث ربعی و خاندان عتیبه بن نهاس و خاندان اشعث و خاندان فلان و خاندان یزید بن حارث و خاندانهای دیگری سوی شما آمده اند». سپس گفت: «به خدا اگر اینان ضربت شمشیر را بچشند، از این مطیع بگریزند، چنانکه بزغال از گرگ می گریزد.»

حصیره گوید: او یارانش را می دیدم که اسبانشان را به هم نزدیک کردند و اشتر پایین قبای خویش را گرفت و بالا برد و زیر کمر بند سرخ خویش نهاد که از کنار حله هادرست شده بود و آنرا روی قبا محکم کرد، قبارا روی زره پوشیده بود آنگاه به یاران خویش گفت: «عمه و دایم به فدایتان به آنها حمله برید.»

گوید: به خدا مهلتشان نداد و هزیمتشان کرد که بردها نه کوچه به دنبال هم افتادند و ازدحام کردند، ابن اشتر به ابن مساحق رسید و لگام مرکبش را بگرفت و شمشیر را به طرف او بلند کرد.

گوید: ابن مساحق گفت: «ای پسر اشتر، ترا به خدا، انتقامی از من می خواهی؟ آیا میان من و تو دشمنی بوده است؟»

گوید: اشتر راه وی را باز کرد و گفت: «این راه یادداشته باش» و بعدا این رفتار ابن اشتر را یاد می کرد.

گوید: «پس برفتند تا از پی حریفان وارد بازار شدند و به مسجد درآمدند و ابن مطیع را به مدت سه روز محاصره کردند.

نضربن صالح گوید: ابن مطیع در اثنای سه روز که در قصر محاصره بود آرد به یاران خویش خوراند، بزرگان شهر با وی بودند بجز عمرو بن حریث که به خانه خویش رفت و در بند محاصره نبود، پس از آن از خانه برون شد و سوی دشت رفت.

گوید: مختار پیامد و به يك سوی بازار جا گرفت و محاصره قصر را به ابن اشتر و یزید بن انس و احمر بن شمیط وا گذاشت. ابن اشتر بر در قصر بود که مجاور مسجد بود، یزید بن انس بر قسمتی بود که مجاور بنی حذیفه و کوچه دارالرومیین بود، احمر بن شمیط بر آن قسمت بود که مجاور خانه عماره و خانه ابوموسی بود.

گوید: وقتی محاصره ابن مطیع و یاران وی سخت شد بزرگان قوم با وی سخن کردند، شبث به پا خاست و گفت: «خدا امیر را قرین صلاح بدارد در باره خویش و کسانی که با تو اند ببندیش، به خدا آنها برای تو و خودشان کاری نتوانند ساخت.» ابن مطیع گفت: «رأی خویش را با من بگوید.»

شبث گفت: «رأی درست این است که برای خودت و برای ما از این مرد امان بگیری و برون شوی و خویشتن و همراهانت را به هلاک ندهی» ابن مطیع گفت: «به خدا خوش ندارم که از او امان بگیرم، در صورتی که امیر مؤمنان به سرزمین حجاز و سرزمین بصره تسلط دارد.»

گفت: «پس برون شو و کس نداند تا به کوفه پیش یکی از نیکخواهان و معتمدان خویش روی و جای ترا کس نداند تا برون شوی و پیش یار خویش روی.»

ابن مطیع به اسماء بن خارجه و عبدالرحمان بن مخنف و عبدالرحمان بن سعید و بزرگان کوفه گفت: «در باره این رای که شبث با من گفت چه نظر دارید؟»

گفتند: «رأی ما همانست که شبث با تو گفت.»

گفت: «پس صبر کنیم تا شب در آید.»

ابو المغلس لیشی گوید: عبدالله بن عبدالله لیشی، شبانگاه از بالای قصر بر یاران مختار نمودار شد و به آنها ناسزا گفت. مالک بن عمرو نهدی، تیری سوی وی انداخت که به گلویش خورد و پوست گلویش را برید و او کج شد و از پای بیفتاد. گوید: پس از آن از جای برخاست و بعدها بیی یافت.

گوید: وقتی تیر به او خورد نهدی گفت: «بگیر از مالک، کسی که فلان و بهمان کرده»

حسان بن فایده گوید: وقتی روز سوم را در قصر به شب بردیم، این مطیع ما را خواست و از خدا چنانکه باید یاد کرد و صلوات پیمبر گفت، صلی الله علیه وسلم، سپس گفت: «اما بعد: دانسته‌ام که آن کسان از مردم شما که چنین کرده‌اند کیانند، دانسته‌ام که آنها بجز يك یادو کس، او باش و بیخردان و سفلگان و فرومایگان شما بید و بزرگان و فضیلت پیشگان شما همچنان شنوا و مطیعند و نیکخواه، که من این را به یار خودم خبر می‌دهم و می‌گویم که شما مطیع بوده‌اید و با دشمن وی نبرد کرده‌اید تا قضای خدای انجام شده، اینک سر آن دارم که برون شوم»

شبت گفت: «چه نیکوآیبری که خدایت پاداش خیر دهد، به خدا از اموال ما دست برداشتی و بزرگان ما را حرمت کردی و نیکخواه یار خویش بودی و تکلیف خویش را به سر بردی، به خدا بی‌اجازه تو هرگز از توجدا شدنی نبودیم.»

گفت: «خدایتان پاداش نیک دهد، هر کس هر جا که خواهد رود.»

گوید: آنگاه از طرف در رومیان برون شد و به خانه ابو موسی رفت و قصر را رها کرد، پس از آن یارانش در را گشودند و گفتند: «ای پسر اشتر ما در امانیم؟»

گفت: «شما در امانید»

گوید: پس برون شدند و با مختار بیعت کردند.

موسی بن عامر عدوی جهنی گوید: مختار بیامد و وارد قصر شد و شب آنجا بیود، صبحگاهان بزرگان قوم در مسجد بودند و به در قصر. مختار برون شد و به منبر رفت و حمد خدای گفت و ثنای وی کرد گفت: «حمد خدایی را که به دوست خویش نصرت وعده کرد و به دشمن خویش خسارت، و او را تا آخر روز گار چنین کرد، وعده انجام شدنی و قضای مسجل، و هر که دروغ آورد به نومیادی افتاد، ای مردم پرچمی به ما داده‌اند و هدفی برای ما نهاده‌اند، گفته‌اند پرچم را برافرازد و فرو

نگذارید، سوی هدف روید و از آن مگردید. دعوت دعوتگر و سخن نیکدان را گوش گرفتیم، چه بسیار زن و مرد که از کشتگان حادثه سخن آرد، ملعون باد آنکه طغیان کند و پشت کند و خلاف فرمان کند و دروغ آرد و روی بگرداند. ای مردم در آید و بیعت هدایت کنید که قسم به آنکس که آسمان را ستمی بسته کرد و زمین را دردها و راهها. از پس بیعت علی بن ابی طالب و خاندان علی، بیعتی هدایت آمیزتر از این نکرده اید.»

گوید: آنگاه فرود آمد و وارد شد، ما نیز بر او وارد شدیم، بزرگان قوم نیز آمدند، دست پیش آورد و مردم پیش رفتند و با وی بیعت کردند و او می گفت: «با من بر کتاب خدای و سنت پیامبر و خونخواهی اهل بیت و نبرد منحرفان و دفاع از ضعیفان و نبرد کسی که با ما نبرد کند و صلح کسی که با ما به صلح باشد و وفا به بیعتمان، بیعت می کنید، بیعت شما را فسخ نمی کنیم و فسخ آنرا از شما نمی خواهیم» و چون کسی می گفت: «خوب»، با او بیعت می کرد.

گوید: به خدا گویی منذر بن حسان ضبی را می بینم که پیش وی آمد و سلام امارت گفت، سپس با وی بیعت کرد و برفت و چون از قصر برون شد به سعید بن منقذ ثوری رسید که با گروهی از شیعیان به نزد سکو ایستاده بودند و چون او را بدیدند که پسرش حیان را نیز همراه داشت، یکی از بیخردان جمع گفت: «به خدا این از سران ستمگران است» پس به او و پسرش حمله بردند و هر دو را بکشتند.

گوید: سعید بن منقذ بانگشان زد که شتاب مکنید، شتاب مکتید تا بیستیم رأی امیرتان در این باب چیست؟

گوید: مختار از این خبر یافت و آنرا ناخوش داشت چنانکه اثر آن در چهره اش نمودار شد.

گوید: آنگاه مختار بنا کرد به مردم وعده خوب دهد و دوستی آنها و بزرگان را جلب کند و تا آنجا که می توانست روش نیک پیش گرفت.

گوید: ابن کامل آمد و به مختار گفت: «دانسته‌ای که ابن مطیع در خانه ابوموسی است» اما مختار به او پاسخی نداد. ابن سخن را تاسه بار گفت، امامختار به او پاسخی نداد، باز تکرار کرد و پاسخش نداد و ابن کامل بدانست که این را خوش ندارد.

گوید: ابن مطیع از پیش با مختار دوستی داشته بود و چون شب در آمد یکصد هزار درم برای او فرستاد و پیام داد که با این، لوازم فراهم کن و برون شو که از محل تو خبر یافته‌ام و می‌دانم که مانع رفتن جز این نبوده که چیزی که برای رفتن کم کند به دست نداری.

گوید: مختار نه هزار هزار از بیت‌المال کوفه به دست آورد و به یاران خویش که هنگام محاصره ابن مطیع همراه وی نبرد می‌کردند و سه هزار و هشتصد کس بودند، به هر کدام پانصد درم داد، به شش هزار از یاران خویش که پس از محاصره قصر پیش وی آمده بودند و آن شب و سه روز بعد را تا هنگام ورود به قصر باوی بودند به هر کدام دویست درم داد. با مردم به نیکی آغاز کرد و وعده‌های خوب داد و رفتار نیک پیش گرفت، بزرگان را تقرب داد که همدمان و هم صحبتان وی شدند، عبدالله بن کامل شاکری را سالار نگهبانان خویش کرد، کیسان، ابو عمره، و ابسته عربنه سالار کشیکبانان وی شد. یک روز که ابو عمره در حضور وی ایستاده بود دید که بزرگان با وی سخن می‌کنند و از همه، روی سخن با آنها داشت، بعضی از یاران وی که از جمله آزاد شده‌گان بودند و گفتند: «می‌بینی که ابواسحاق روسوی عربان دارد و به ما نمی‌نگرد.»

گوید: مختار ابو عمره را پیش خواند و گفت: «اینان که دیدم با تو سخن می‌کنند، چه می‌گفتند؟»

گفت و آهسته گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد برای آنها ناگوار است که روی از ایشان بگردانیده‌ای و همه روی با عربان داری.»

گفت: «به آنها بگو: این را ناگوار مدارید که شما از منیدومن از شمایم»
 آنگاه مدتی خاموش ماند، سپس این آیه را خواند:

«انا من المجرمین منتقمون»

یعنی: ما از تبهکاران انتقام می‌گیریم.

ابوالا شعر، موسی بن عامر، گوید: وقتی غلامان آزاد شدند این را بشنیدند با
 همدیگر گفتند: «خوشدل باشید، خواهید دید که آنها را کشته است.»

نضر بن صالح عیسی گوید: نخستین کسی که مختار پرچم برای وی بست،
 عبدالله بن حارث برادر اشتر بود که او را به ارمینیه فرستاد محمد بن عمیر را به
 آذربایجان فرستاد، عبدالرحمان بن سعید را به موصل فرستاد، اسحاق بن مسعود را
 به مداین و سرزمین جوخی فرستاد قدامه بن ابی عیسی نصری را که هم پیمان ثقیف
 بود به بهقباذ بالا فرستاد محمد بن کعب بن قرظ را به بهقباذ میانه فرستاد، حبیب بن منقذ
 ثوری را به بهقباذ پایین فرستاد، سعد بن حذیفه یمان را به حلوان فرستاد، در حلوان
 هزار سوار با سعد بن حذیفه بود.

گوید: هر ماه يك هزار درم به او مقرری داد و گفت که با کردن نبرد کند و
 آنها را سامان دهد، به عاملان خویش در جبال نوشت و دستور داد که اموال ولایت
 خویش را به حلوان پیش سعد بن حذیفه فرستند.

گوید: عبدالله بن زبیر، محمد بن اشعث بن قیس را به موصل فرستاده بود و
 دستور داده بود با ابن مطیع مکاتبه کند و شنوا و مطیع وی باشد، اما ابن مطیع
 بی‌دستور ابن زبیر نتواند او را بردارد. پیش از آن در ایام امارت عبدالله بن یزید و
 ابراهیم بن محمد، در امارت موصل مستقل بود و با هیچکس جز ابن زبیر مکاتبه
 نمی‌کرد و چون عبدالرحمان بن سعید از جانب مختار به امارت پیش وی آمد کنار
 گرفت و موصل را به او سپرد و به تکریت رفت و با تنی چند از بزرگان قوم خویش

و دیگران آنجا مقرر گرفت، بر کنار بود و در انتظار بود که مردم چه می کنند و سرانجام کارشان چه می شود، پس از آن پیش مختار آمد و با وی بیعت کرد و با مردم شهر خویش هم آهنگ شد.

مسلم بن عبدالله ضبابی گوید: وقتی مختار غلبه یافت و استقرار گرفت و این مطیع را برون کرد و عاملان فرستاد، بنا کرد صبح و شب برای مردم می نشست و میان اهل دعوی قضاوت می کرد، پس از آن گفت: «به خدا آنچه می کنم و در پیش دارم، مرا از کار قضاوت میان کسان باز می دارد.»

گوید: پس شریح را بر مردم گماشت که قضاوت آغاز کرد پس از آن از مردم بیمناک شد و بیماری نمود که می گفتند: «وی طرفدار عثمان است و از جمله کسانی بوده که برضد حجر بن عدی شهادت داده اند و بیغام هانی بن عروه را نرسانیده است و علی ابن ابی طالب او را از کار قضاوت معزول کرده بود.» و چون این سخنان را بشنید و دید که مذمت او می کنند و اینگونه سخنان را به او نسبت می دهند بیماری نمود و مختار، عبدالله بن عتبه بن مسعود را به جای او نهاد، پس از آن عبدالله بیمار شد و عبدالله بن مالک طایی را به جای وی به قضاوت گماشت.

مسلم بن عبدالله گوید: روزی عبدالله بن همام شنید که ابو عمره از شیعه سخن دارد و بد عثمان بن عفان می گوید و تازیانه به صورت وی زد و چون مختار غلبه یافت گوشه گیر بود تا عبدالله بن شداد برای وی امان خواست و روزی پیش مختار آمد و شعری خواند (که دراز است و به رسم شاعران عرب تشبیهی است و تذکاری از هجران یار و گریز به مختار و اعمال وی و تلاشهای سران قوم که همدلی وی کرده بودند و تخلص به ستایش مختار و ابن حنفیه) به این مضمون:

«وزیر پسر وصی به مخالفان منت نهاد

«و در میان کسان بهترین شفیع آنها شد

«حقا که هدایت به جای خویش بازگشت

«سوی هاشمی هدایتگر که هدایت از او جویند

«وما شتوا و مطیع اویم»

گوید: و چون شعر خویش را خواند مختار به یاران خود گفت: «چنانکه شنیدید ثنای شما گفتم، و نیکو گفتم، پاداش او را نیکو دهید.» آنگاه مختار برخاست و به درون رفت و به یاران خویش گفت: «مروید تا من بیایم.»

گوید: عبدالله بن شداد جشمی به ابن همام گفت: «یک اسب و یک جامه حریر پیش من داری»

قیس بن طهفه نهدی که رباب دختر اشعث زن وی بود گفت: «یک اسب و یک جامه حریر پیش من داری» که شرم داشت که یارش چیزی به او داده باشد که همانند آنرا ندهد.

به یزید بن انس گفت: «توجه به اومی دهی؟»

یزید گفت: «اگر از گفته خویش ثواب خدا را می خواسته آنچه پیش خداست برای او بهتر است اگر از این سخن به اموال ما چشم دوخته به خدا چیزی ندارم که به او برسد، از مقرری من چیزی مانده بود که به برادرانم کمک کردم»
گوید: پیش از آنکه آنها با همام سخن کنند احمر بن شمیط پیشدستی کرد و گفت: «ای ابن همام اگر از این سخن خدا را منظور داشتی پاداش خویش را از خدا بخواه و اگر خوشنودی کسان و گرفتن اموالشان را می خواستی ساق بکم (*) که به خدا هر که سخنی جز برای خدا و به منظور خدا گوید: سزاوار آن نیست که عطایش دهند و صله گیرد.»

ابن همام گفت: «بزار پدرت را کار گرفتی»

گوید: یزید بن انس تازیانه را بالا برد و به ابن همام گفت: «ای بدکار چنین می گویی؟» و به ابن شمیط گفت: «با شمشیر بزنی» ابن شمیط شمشیر بالا برد و بر-

جست، یاران آنها نیز برجستند و روسوی ابن همام کردند، اما ابراهیم بن اشتر دست او را گرفت و پشت سر خود جای داد و گفت: «من او را پناهی کرده‌ام، چرا با وی چنین می‌کنید؟ به خدا اودوستی آورده، از وضع ما خشنود است و ثنای نیک می‌گوید، اگر ثنای نیک او را عوض نمی‌دهید، به عوض او ناسزا بگویید و خونش را مریزید. مذحجیان برجستند و حایل ابن همام شدند و گفتند: «ابن اشتر او را پناهی کرده، نه، به خدا هیچکس به اودست نخواهد یافت.»

گوید: مختار سر و صدای آنها را شنید و بیرون آمد و با دست اشاره کرد بشینند که نشستند و به آنها گفت: «وقتی سخن نیکی به شما گفتند پذیرید، اگر قدرت عوض دادن داشتید بدهید و اگر قدرت عوض دادن نداشتید ندهید، اما از زبان شاعر برترسید که شروی حاضر است و سخنش تندوتیز است و کوشش وی هیجان آمیز است و فردا با شما ناجوانمردی می‌کند.»

گفتند: «بکشیمش؟»

گفت: «نه، ما امانش داده‌ایم و پناهی اش کرده‌ایم» برادرمان ابراهیم بن اشتر نیز او را پناهی کرده.» پس ابن همام با کسان بنشست.

گوید: پس از آن ابراهیم برخاست و سوی منزل خویش رفت و یک هزار و یک اسب و یک جامه حریر به او بخشید که با آن بیامد و گفت: «نه، به خدا هرگز با اینان به یکجا نباشم»

گوید: آنگاه مردم هوازن بیامدند که خشمگین بودند و در مسجد قراهم آمدند و به خاطر ابن همام خشم آوردند، مختار به آنها گفت: «از چیزی که به سبب آن قراهم آمده‌اید چشم بپوشید که پذیرفتند (و ابن همام شعری در ستایش ابراهیم و مدح هوازن و ذم ابن شمیط و یزید بگفت،)

گوید: روز بعد عبد الله بن شداد بیامد و در مسجد نشست و می‌گفت: «بنی اسد و احمس بر ضد ما بر می‌خیزند؟ به خدا هرگز بدین رضا ندهیم.»